

سبحه را از بد ز دست خویش مباد
با سدا از بطوحاه مامد از آسمان

کجاست و کجاست که سوی او برود
مرا بدختر ز نسبت بی لب تو مری

دلت بید عا کردد فغانت جویم
ز خون آنک بخت خود نمانم بقدر داغ

درین کفر ایچو که رنگ تازه بیزم
بجانان نام بنوشم بفر نام برودی

رک ابراز حدیث کرمه ام سگ ادطو مار
چنان آماده لغتار

آز که در آینه تصویر
یار موج جلوه مستاره راب واد

از فغان ز تحریب خود نمی بندم
بیواری نسبت از طغیانم کدم
از طبع نهادی سون کردینیا آه
از کس چشم و آن آستانه اسوت مرا

مت خالی را چه سرگردان کنی چون
شبهه کراستیای رزق میکرد و دنیا

ز جلال همچو شمس سیاه آبرو برود
رخش کراب حیانت مرده شود

صد را بوری خانه موج آب کور
که آب تیغش از کرمی ام جویند جویم

دور نیلها من همچو کلای غلام کور
دو مصره از قلم سر بر زو بال کور

چنان بچند از غیبت بگو دریا کور
بودت دلی سوت

چون طوطی سخن ور شد
جاده همچو سرنای مستانه از آه

قائل من تیغ را از سگ بلب آب
مادر ایام مارا اسیر از سبک
رشد را این کور از غلطای خود
سیر راه کوچ بند موج سبک

نمک بلخ دل سیم من ز نور افتد
چنان نظاره خدم کند ز یاد بینو

چو از قتل جدا گشت برده شد داغ
ز بس سوختم بعد مرگ ام نزدیک

بزرگ پانته بینم ز رفعت هست
همه ز کوه بچشم

گهی که سوی من خند
زاینه عکس او چو ستر موج میزند

قانع ز تیغ کائنایام فارخست
دریا کسرت دو عالم از حادثات

از سادگی سینه از موم کرده ام
مشکل کجوی صدق بلب خشک بکنیم

موی بوز ز چشم خورشید تیغ و
شیرین چه دل مرو کس خواب کرده
سوت بر بستون
از آب ترسته تو هنر
خورشید رخسار تا ز حیا پرده زینت
الحانه معشوقه کند جابدل سنگ

سرخ من من از نگاه موی افتد
که کل بچشم من از خال روی خورند

سود سیاه چو کل از چراغ دور افتد
ز برق سنگ مرزات کجای افتد

چون نور سیم بلندم که بدو افتد
سیاه اولوت

بصدغ و رفتند
از آب خشک آنک تر موج میزند

در یوریا فقر سکر موج میزند
نظاره کن که تیغ کس موج میزند

بحریت سخط خیز و ستر موج میزند
از فلز مرگ آب کهر موج میزند

این آب ناهموی کس موج میزند
چو بجوی شیر فیض سحر موج میزند
سخت کوهن نویی
موج میزند
از گردنکاهم مرده رکهای زمین
بردی ز بس نام تو اسار زینت

کر

نک